

- * وانکه با طاعت و در پیروز رود بر دراد *
- * شافعیش پس بود اینگر چه جو است و ظلوم *
- * طالع از سعه دگر نحس بفرمان وی است *
- * نبرد را بقضا معتقد مان و نجوم *
- * بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن *
- * هر یکی را بجهلی باشد و وقت معلوم *
- * هر یکی از پی کار دگری ساخته اند *
- * دست داد و کند آهن بولاد چو موم *
- * راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی *
- * گرچه پوشیده بسی برده ز سر ماگوم *
- * سخن این بسین گوشش کوار میوشد *
- * شو اگنده صدف وار پدر منظوم *

قطعه

یحای بیجکس اندر جوان نگفتم بد المر هزار بد آید از د فرا پیشم
 روم بحضرت دادار خود نیاز برم یحز، خانه برد هیچ نایز از کیشم
 دعا کنم که مرا از بدکش ایمن دار غرض دعای دیم نایست داعی خویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم همی پرده ناموس خود را میدرم
 نقد خود را سکه رندی زده پیش صرافان عالم می برم
 گمزدخت ز بریدم باک نیست مصالحت را راه و می بسرم
 بوی خون آبد ز وصل دخت ز تا بانم سدی اومی بنگرم
 لیک هر وقت ارز زهر کیدکی کوری افمی غم اومی خورم
 تا بر این قانونی ای ابن بسین کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم

قطعه

طبع دارمی از بین عالم وفانی نمیدانی گم ترتیب عالم
 چه مینخواهی قرار از پرغ گردان که ویرا خود قراردی نیست کدام

قطعه

جماعتی که همه کارشان بزور است کو اظه اسعت وز نا و قهار و کم بهرام
 بشرط آنکه ز می توبه کرده اند از نخل بنزد خالق همه عاقلند و یگو نام
 دگر کربی صائب دلی پسر مندی بچند فن و فنون گشته شهره ایام
 بیاله دودعه از می تاد لسی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای همضم طعام
 هزار طعمه زنده و هزار بد گویند که گنده باد ازین خانان جماعه عوام

قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسردیدم نه مردمم اگر از مرعی اثر دیدم
 درین رواق زبرد بخانه خورشید نوشته سخن خوش باب زد دیدم
 که امی بدولت دوروز گذشته مغرور سبانش غره که از تو بزرگ تر دیدم
 کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
 ز حادثات جهانم همایین پسند آمد که خوبوز شست بدو نیک در گذر دیدم

قطعه

در نی آنکه کار به گزود در تکاپوی هر طرف جستم
 با طمع تا نگر شوم کسی پیش هر نا کسی کمر بستیم
 حاقبت کار بر مراد نگشت پروه ناموس خویش بستیم
 دست و پائی زدیم در گرفت پشت و پای زدیم دار بستیم

قطعه

در همه کاره ز خیر و ز شر لایق حال دوست قلب کرم
 و در دم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

قطعه

* روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا *
 * یادگاری سخن چند رسان زمان دهنم *

- * تاملی از پیر هوش . هر خدا سومی من آر *
- * تا بد و زند بدان از پس مردن کفتم *
- * بس که در زندگی از خیان فراموشانم *
- * چون بمیرم که کند یاد در آن انجمن *

قطعه

هفتی شد که در هوا و هوس عرصه بود بجزر بیهودم
 روزنه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغزودم
 چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه هفتز پالودم
 گشت مرات دل چنان کبجه گوی که یکی نقش راست نمودم
 عبقلی ساختم ز جوهر عقل پس ز زینک هواس برزدم
 صورت خروشر دران دیدم چشم عبرت براد چو بکشودم
 شد یقین ز انقلاط احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
 کارم از کار خانه دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
 بر بد و نیک چون نایم قادر بس دل از غم بهرز فرسودم
 بعد ازین اقدابا بن یسین کردم و داشت راحتی سودم
 غایت آرزو چو دوست نداد پشت پای زدم بر آسودم

قطعه

* گسر بدست آید مرابی درد سر نان جوین *
 * قائم منت پذیر از من و از ساوی ندیم *
 * و ریلا کسی باشدم پوشش یقین در خنده *
 * طالب دیبای و چین و اطلع و خارا ندیم *
 * دم فردبندم بکلی از مدیح و از غزل *
 * بشو از سن گریه معنی در بی اینها ندیم *
 * از کسی لطفی نمی بدینم که گویم مدح او *
 * بر جمال دلبری هر عاشق و شبدا ندیم *
 * بو بهار شادمانی و گل عشرت ماند *
 * با بیام اندر اخزان و غم از ان گویا ندیم *
 * چون بود در کنج عزالت بگر فکرم هم نشین *
 * راست گو این بسین در جنت الهما و انیم *

قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدادم ز دست و بر انداختم
 میگذار گمراهی خویش را زبانی ز اندک خور انداختم
 زمین هر چه ماند بوارث برد بسیراث دستی بر انداختم

ردیف النون

* منت ایزد که گزردن گریه یک جزمی نماند *
 * در جهان میداستات خود را بر مراد خویشتن *
 * از جهان بایرون نرفتم تا ندیم عاقبت *
 * دشمنانم را بکام دوستان خویشتن *
 * من نه چون دومان ز بهرمان چنین سرگشته ام *
 * بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن *
 * از مکان خویش اگر بایرون افتادم عیب ناید *
 * از هر بایرون فتنه گوهر زکان خویشتن *
 * بسکه در بیدار حیرت عقل سرگردان شود *
 * گریه گویم شر از داستان خویشتن *
 * ز احتمال بار غم جوگان صفت شد قاسم *
 * گریه بزم گوی ز اقران در زمان خویشتن *
 * من ز طبعم بهر آب خویشتن در آشتم *
 * در قفس از بست بلبل از زبان خویشتن *
 * تا من از خوان قناعت سیر کردم آرزو را *
 * بستم از لقا دومان دامن خویشتن *

* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت *
 * با و آبروی خویشتن و بستان خویشتن *
 * بهتر است از توئیامی کان بمنست پرورند *
 * چشم ما را گرد خاک آستان خویشتن *
 * آتش کارا کرد پیشش از آفرینش رزق نو *
 * آنکه توانی نهفت از وی نهان خویشتن *
 * هرگز بینی بگیتی روزی خود میبخورد *
 * گرزخوان نسبت نانشش و رزخوان خویشتن *
 * بس ترا منت ز همان داشت باید بهر آنکه *
 * میبخورد برخوان انعام تو مان خویشتن *
 * از طمع خواری همی خیزد بترک آن بگویی *
 * ناشومی در مالک عزت کاران خویشتن *
 * در همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرد *
 * راستی کن با همه خلقان لسان خویشتن *
 * بشنو از این بیدین این بندگی سودمند *
 * در خلاف این کنی پیشی ز میان خویشتن *

قطعه

قلم را بر نیت فرزند دان ز تیغ بود گریه کرد به نیروی تن
 قلم کار فرمای اگر بایست که باشی سرافرازه را بحسن
 ندانم که از بهر وجه معاش که محتاج آید هر مرد وزن
 فرایش یگردد صاحب قلم بیایند صد بهایوی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کامی بدر کینه بجهت بنامبران
 روم از کلمان فروستی باز کردم برومی بی هنران
 روزگاری بدست آسمان بود داشتندی بسی خوران و خران
 بعد از آن نوبت خزان آمد تا سپید این زمان بکون خزان

قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
 در شیوه کورسم تلخیص ز امثال باترز مار بودن
 چون زلف خورش ز دانه جو آشفته و بدیقرار بودن
 زمین جمع که در میانست درمی به و بر کنار بودن
 با اهل خود بکنج خلوت با باد خوشگوار بودن

قطعه

مک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین
 بارها گفتمی که امی فرزند من ناتوانی صحبت نیکان گزین
 نیک و بد را فرق کن از یکدگر از مدی دل باکسان و نیکی گزین
 همشین مردمان نیک باش و نه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را مخبر می پس ازین
 در بد و نیک را جزای هست زمین دو هر یک که بایدت بگزنین
 تا ناکدونی کن و جزایش بیاب یا بدی کن سزای خویش باین

قطعه

بحقن چهار محمد بحق چهار علی بحرمه دو حسن مقدمای جماله جوانان
 بیک حسین و بیک جعفر و بیک موسی که بنده این زمین را از دست غم بران

قطعه

- * یکچند شد که بر هف دل کمان پرغ *
- * تیر از کمین کشاده فرو بست کارمن *
- * از دور ناموافق و ایام فحشامف *
- * آشفته شد چو زلف بتان روزگار من *

- در اختیاف گردش گردون دودن نواز
- افیاب من شد است کنون یار غار من
- وز هر صدموم دوم سرد حاسدان
- بی برگ و بی نوا جو خزان شد بهار من
- با عقل کار دیده که در حل مشکلات
- رامی ویست موشن و منشار من
- گفتم که آنچه بپیشم از دهر شنید
- زان پس که در گذشت زده افطرار من
- گفتا مهر تو این زمین جز طریق صبر
- کاین است در حوادث دهر اختیار من

قطعه

ترا ایند چه بردشمن ظفر داد دکام دوستانش مرها کن
و گمر خواهی خواب نیک مردان طبع از جان بهر اورا را کن

قطعه

خودمندان عالم را مقالیست ازین سه گذشته می باید شنیدن
برهنه پای رفتن ناگه قاف و زانجا سنگ صدمن آوریدن
بنافن سینت خود پاره کردن بدست خود سر خود را بریدن

از آن بهتر بود نزد خودند که روی ایمنی از دور و بدن
قطعه

- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *

قطعه

بمیزدیش در حق مردم بدی که آدمی بنا بر سر خویشتن
نه بینی که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن
با آخر که چه را پایان بود وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت مسحر بدر که رزاق ذوالمنن
ای آنکه رزق تو فرود بر ابا همان کنی من هم چندان نایم. نخرم که نصیب من

قطعه

چهار چیز به آبروی مرد بهاد با خنجر مبارکش ای پسر بهادر آن

یکی دروغ و دیم صحبت عوام الناس سیوم مزاج چهارم شراب بانادان

قطعه

* مینج دسید ساقیا بزم صبوح ساز کن *
 * بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن *
 * گریه که نماز برده ای بت نازنین ز حد *
 * لیک خوش آیدم ز تو تازه در ای و نماز کن *
 * ز آنچه بود زیادتى دست بآب زر بشوی *
 * دز خبثات آرزو پاک شو و نماز کن *
 * صوم و صامت و نافله گریه ستوده طاعتت *
 * شاید اگر نباشدت مان بده و نیاز کن *
 * باز سپید عقلم را دیده چنین چه بسته *
 * تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن *
 * باهل خوشنوا چنان در نفس از زبان بود *
 * دم مرز و نشینم از دست شهان چه باز کن *
 * این یسین اگر ترا آرزوی سلامتت *
 * روی در آرزوی دل بر رخ جان فرزند کن *

قطعه

- ندانم از چه بکینتر میان بر بست سپهر
- چو هست بر همه آفاق مهر او روشن
- کدام مرد که از تیغ کین او نرهی
- اگر ز پوست پیروشی چو ماه بیان جوشن

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
سیم وزر به یقاسن بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

۱
چو تو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی نماند کوه و مرجان
۲
چخت اگر بار و عقال او سر تست بنگاریش چون الف در جان
۳
و شمنت را هیچ رو منهای هر چه او دست کام گرد از ان
۴
کشیمی باشی و از خضر پذیر منت آب چشمه حیوان
۵
هر چه بر آشکار باید خواست هر بر گردنش کن پندمان
۶
در نیامد پسندت این گفتار بر تو کس رانی رسد نادان
۷
هر چه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیانی جزایش از دوران
۸
وریدی آمد از تو در نیکی نزد این پیمین بود یکسان

زانکه اورا بچشمکس طبعی نیست الا برحمت یزدان
قطعه

نان و سرکه گز نهی پیش کسی - لفظ خود شبیرین کنی چون انگبین
به که حلوا و شکر پیش آدمی دانگهی سرکه بمالی بر جبین
قطعه

• هر که نه در دین تست کالعدمش فرض کن •
• آنکه زید با تو کم کم ز کمش فرض کن •
• و آنکه درم دارد و از درم او بکس •
• می نرسد بهره بی درمش فرض کن •
• و آنکه ز لوح دیش نقش کرم کس نخواهد •
• تیره رخ و سرزده چون قلمش فرض کن •
قطعه

• پدر که روح وی از نور حق منور باد •
• مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من •
• یکی گهی که خوری نان بجز کایچه مخور •
• دویم مجامعت بگرد دور باش از زن •
• سوم بنامی سرای نه بهر شهر می •

* شهر خویش قناعت مکن بهک مسکن *
 * یگفتم ای پدر مهربان جز اسک الله *
 * چگونگی دست دهد کار بستن این سه سخن *
 * جواب داد که ای روشنی چشم پدر *
 * بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن *
 * بگاد خوردن نان باشی یازمان مشغول *
 * که چون کالیچه شود پیشش تو جو دارزن *
 * جماع نیز گهی کن که کز پشت هجرز *
 * شود چو دختر دوشینزه فد چو سرو جمن *
 * بهر دیار که بینی غریب از ره لطف *
 * غبار او برفشان سفره بهراد برفکن *
 * اگر تو نیز بشهر دی اوفتی بگذر *
 * بنا نهاده بود در کشاده جامی وطن *
 * بیاد آرز من این سه نه جان پدر *
 * که همیشه گوهر ناب است و تیسجودر عدن *

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگم از نفسای دور گزودن

مراد را صبر ایوبی بیاید بس انگه عمر نوح از مال قارون
 که تا از خدمت تو آخر آلام بخوار می باز گردد دیده بر خون
 ترا با این بزرگی تیر در دیش ترا با این حکومت گیر در کون
 قطعه

خو دم آنکس که این هنر دارد که نه مامور و نه امیر کسان
 کنج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز دار و گیر کسان
 زانش آرزو بتافت دل چون تمور از بی فطیر کسان
 گشته راضی بحکم کن فکیون رسته از زحمت وز خیر کسان
 داند آزاده که یک چندی بوده باشد باعث اسیر کسان
 که فراز گلوچ باره خویش بهتر از گشته اسیر کسان
 پشته خار خار بستر را نرم تر آید از حیر کسان
 ردقنای گزین که توان پخت قرص امید از نمبر کسان
 پای مزد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

- سیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار •
- ز خود چگونه بسند آیدش بدی کردن •
- چو سیرت مانگی میتوان گرفت یجهت •

* کسان همست قاعمر بود دوتنی کردن *
 * بکوشش در راه احسان که آن بود برحق *
 * تجارتی زهلی سوده صیدی کردن *
 * بهوشباشش که پدیری رسیده این بهمین *
 * گذشت و وقت جوانی و میخودی کردن *
 * شباب قرع جنونست و شب اصل خود *
 * جنون قبیح بود گاه بخردی کردن *
 قطعه

* گرنو میخوانی که آرمی بهترین چیز می بدست *
 * یار یگدل به بود از هر چه یابی در جهان *
 * در نشان یار یگدل پایش رایت مهیم اصوات *
 * بشنواز این بهمین تا باز گوید شرح آن *
 * همه چنین یاری کم افتد در بدست آید ترا *
 * گر خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان *
 قطعه

* کام دل از کسیکه ترشش بود ضحوا *
 * تا در زمانه بد نه کنی ذکر خویشتن *

* کانگس که حسن خالق در بیغ آیدهن ز تو *
 * آید از ان در بیغ ترشش بر خویشن *
 * وانگس که بی خزان ز کرد خنچه دار *
 * ز امثال خویشش می بدرد سر خویشن *
 * ز بهر آن محمودی که زر باشدت بکف *
 * بر حال زر گما رنگو فکر خویشن *
 * ز سنگ ایزه ایست چه قدرش بود اگر *
 * از وی بسازی کنی قدر خویشن *

قطعه

* هر چند روزگار کند پست مرد را *
 * از همت بانه نشاید بکاستن *
 * رزقت جواز خزان خالق مقدر است *
 * و دن هستی بود ز در خلق خواستن *
 * بنشین بعزت از بی کاری که کار نیست *
 * تا پیشش کس پیامی نباید بنماستن *

قطعه

هر که آباد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزمت نمی آیم زحمت که همی ترسم از ملامت شان
 مرد ما آزموده ز بهار نه شاگو دلی تکوینش کن
 که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزدایش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم *
 * رسالتی بجناب خدایگان از من *
 * که است قدرت آن کین سخن فرو خواند *
 * بسمع اشرف بر دار شد نشان از من *
 * بگوید شش که بشد دانشم توقع آن *
 * که اشکار کند یاد و هم نهان از من *
 * اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
 * نکرده یاد شه نشاد کاران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکند حرم و آزر را *
 * از او گیسبت رسم و این خود سزد ز من *
 * حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
 * مگر بایدم که حد آبی کشد ز من *

قطعه

- * اکنون زمانه بدین که شمار از کسی گرفت *
- * گمرفق هتبیج می نماند کیل را ز من *
- * غمگین مباحش این یسین زانکه غافلان *
- * جمعی گرفته اند ز من تره را ز من *

قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم ز حمت چه کشتی ز بهر جنین
گفتم که بای دلی ازین پیش گشت است حوالی معین
روزی یکی بمصرد شام است و ان هم دگری بروم از من
از بنده مبین تو این کابومی کاین حکم خدای راند بر من
بی هیچ مشکلی نفاذ یابد کاسی که کند خدای ذوالمن

قطعه

ای عزیز از نصیحتی کنمت در بدو نیاک آن تفکر کن
گر پسند آیدت ز من بشو در تو نشوده تصور کن
ادلا صدر شو با سخاقتان پس بچلمس درون نصدر کن
رفت را از رویع باز شناس بعد از ان دعوی شمر کن
وسط کار نا نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاووس مجامع آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایگان تکبر کن
 یانه بانیک و بد بساز و برد شه راهم طویل در کن
 با مسیحا بصالحیت خردا در طویل کش و هم آخر کن
 دم بدم روزگار میگردد تو تماشای این تغییر کن
 چون تباشیر صبح دم نهد عزم تدبیر و میل منقر کن
 همچو ابن یسین باقی گوی دور بگذشت هاغری به کن
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون
 اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد از دانا نامردون
 چرا دانا بود بی بهره از مال چو نادان کشت نعمت بگردون
 قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن چشم از کوه و صحرا خار چیدن
 میان بیشه با شیران نشستن بروی آب با مرغان پریدن
 بمرغان گشت گردون بر سر کوه بسوزد بر سر گنبد دویدن
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

قطعه

ای دل آرننگ داری از نقصان جز سادو ک ره کمال مکن
 هر چه حقان اندران بود دستور جز بران کار اشتغال مکن
 با میدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
 شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
 غم که فروارسد مخور امروز ترک شادی بنقد حال مکن
 عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن
 نیست از دوست بهر دنیای گر بود حاتم ارتحال مکن
 عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن اربست پور زال مکن
 بشو این پندای این یمن ورمفید است از و مال مکن

قطعه

- گفتم ردم زیارت پیشینیان کنم
- باشد که راتنی رسد از روح شان بمن
- عقام شنید و گفتم که بنشین بجای خود
- و اندر خاطر بهرزه مینداز جان و تن
- آخر ز زندگان یحی حاصل رسیده
- تا گسترند در قدمت مروگان کفن

قطعه

سفر نیک است هر آنکه امروز چه خوش باشد تو جامی رسنیدن
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبان بر جای دیدن
 طلب کردن ز مردان استعانت نصیحت‌های دانایان شنیدن
 دلی تخی است این شربت که هر روز ز دست در می باید چشیدن

قطعه

مرا بختاد و پانچ از عمر بگذشت ندیدم مردی از هیچ انسان
 نه از تحسین و زبری گشت خورم نه از توبیحین اسیری شهر امان
 بگفتم مدح یک‌یک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان
 هزاران تیز بر پیشانیان باد اگر بودند ایشان هر بدبانشان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان
 تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینعا نکون بر خوان

قطعه

- * هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم *
- * کرم آنست که آسمان بزنی دست بدان *

* وعده ای بحباب کن و منت بخشیده من
* کرم این است گرت دست رسی هست بدان
* قطعه

* هر کسی را چنانچه هست بدان
* بس بدان قدر دوستی میکن
* در عمان کوشش و ترک قول بگیر
* کار کرده نمی شود بسخن
* قطعه

* ز این یسین پیام برای باد صبحدم
* نزد علای دولت و دین آصف زمان
* دستور دین پناه محمد که خلق او
* بخشید بهر دلی چو سیجا هزار جان
* خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
* هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان
* ارحم خدمت منت از یاد رفته است
* ما را حقیق بر تو زیاد است همچنان
* یکبارگی ز بنده فراموش کرده

• گریادت آید از من مهبجور ناتوان •
قطعه

صاحب بابل صاحب قران (۹) آصف ثانی جلال ملک و دین
یونس صاحب نسب کز ای بیبر هست بخت نوجوانش هم نشین
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لؤلؤ و در زمین
و آنکه بار حاشش از گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این عزالین
گو که کمتر بنده در گاه خود پیش ازین بود التفتاتی پیش ازین
باز گونا منقطع بهر چه شد التفتات خاطر ز این زمین
هر چه خواهی کرد خواهم بودنت تا بحشر از بندگان کمترین
قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این زمینش بنده از جان
دو سه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
بدان امید کاندز وقت فرصت کند مبادوم رای شاه ایران
نظام ملک و ملت شاهیحی که باد از شرق تا غربش بطهران
نخستین آنکه بی و به معاشتم و زمین دارم دولی دایم پریشان
امیدم هست که از انعام خسرو کفافی گرددم بحرمی زد بوان